

و چه عبادت که نفسم گسی

عقل نسد و ماند بی پای دلیل

گر بقدم بانگ زند نور ملک

در کل با حبه و گشائی تو

پس غلال تو زمین و زمان

در صد دانهش خورشید و ماه

حسن بهرستم به ذوالحسم

چون نعم اوست بدون اذخیال

نست و بیشه از شکوات

گر چه زبان صد بودم شکلی

بس نتوان شکر گذاری او

کو همه جان در صد نفسی

هم زب کز بد جان بسی

کی رسد آنجا که نشد حبه سیل

کی بسجارد رسد اولی در ملک

داد و کواپی بخشد انشی تو

و در جنت در در آستان

نست و خشنودی بر کلاه

ذکر جمیل تو ولی انعم

کیف یار و یار پان العال

شکر هم از نعمت های خداست

شکری از صد نعم تو نمی

گر چه کنم شکر یاری او

نور خنده و در دل بر دهن نهاد

دست و ناز دل و جان و جسم

داد مرا نعمت تو نیست حج

در حرمم خویش برادر خود

داد مرا در حرمم خود مقام

داد مرا دولت و جبار دار

خلع جلالش به من نکت

این بود از غرور غلبه در کرم

در در باب کرمم بیخ نیست

ای چه کس در قدرت انجا

از خشمش که به غایت

نامم بهین بر حجر الاسودش

ای که هست واسطه بود ما

شکر که این قسم او کنم

من شمع الدیاب و آتش دل

ز کشتن کلام از دل که برادر

راخت مرا لطیفیت الواسع

دست حق آید بخت در او دار

داد به اشی دل و جانم نیست

که چو منی باز دهد در حرمم

خواهد در آنجا نشین خواست

کینه دل را از تو زور و صف

وز حرم پاک و کاشانه نیست

و انچه بار تو بود بر بدش

خانه تو کینه مقصود ما

شدرت زینت باغ جهان

گیت که پروانه این خار نیست

خانه تو دیدم همه صید است

چشمه ز مردم که تو را در خم

آینه صاف دل ظاهر است

سوی تو باشد هر یکی نسبی

شاه حسن تو ز روز ازل

خواست که ظاهر شود از هر لای

معبد که عالم از آن است

کلین امکان چو شکفتن گیت

نیت ز یافت نشان وجود

چون ز ازل ملک و عالم بود

خانه تو چشم و چراغ جهان

والله و سر کشد و دیوار نیست

مردم دیده حجب الاسود است

هست ز سر چشمه حجب کرم

نیت در هیچ خاطر نیست

غیب تو ما را بنموده ظاهر

بود به بی مثلی خود بی بدل

جلوه عجب کند و بی قیاس

هر چه درین معبد که خواست شد

بسیل جان چه تو گفتن گفت

نیت شود بار عجبائی که بود

شای آن نینه مسلم را است

نور احمد علی دہلوی

نیکو کرد و احسان

پیرو و مرطوب و ارجح و خنک

جدو کس ساکن این دیریت

این شهر و خانقاه اصل مجاز

ابن حاتم محمد بن حبان

زند و در کا و کرمان جہان

لیکے ہوئے، ادب شریدار

روشنی پر آنکی ہزار دواہ

افتم خود بخود بدیدم

تذکرہ بیت ارکانِ فطریہ

مہر شکار دار مراد علی بابہ

بیت گزین، گزین، گزین، گزین

دو گویا پند و اندرز

قدتی نیک بختی پر نیک

عجلہ قرآنی صدہ و جان غیرت

کائنات کی بنیاد پرست

محرمی در خلوت خاموشی است

گرمی آفاق دریاں ہوں

پیر و پادشاه

کس جیدوں سے بہرہ بردار طلب

لی طلبی را در مشهوره انهم

برود و درین باره اراکلی

از نماز دست باز

تا زنده باشم صغیری بگویش

واسی ماداده بخود راه داد

با همه جهان عهد امیر زبان

آنکه برین خوان گرم ساخت

دل که نه پرورده بخون جگر

آنکه ترا کوهر کجسته ساخت

هر که بعالم همه عشاق او

آید که هر روز در قیاب من اند

آنکه رقیبی بدیش خد خا

من که ندارم بجهان جز رقیب

هر دو جهان پر کنم از دور آد

در سپهر کوی خنیا می شوم

میغ نیاید بچمن در خروش

منظر خود کرد و نظر گاه ما

به که فضولی گفت میمان

قوت دل از خون جگر ساخته

به که شود خاک چو غصوسی در

کعبه جان در حرم سینه ساخت

از دل و از جان همه مشتاق او

در طلب و سل حبیب من اند

شده به تنگ آرد از افغان زار

چون شوم سوخته چون غدایب

آنکه کس برخ او نکند

از پی هر دیده بجایب شوم

چون ملک دیوانه دم کو بگو

که گنبدم چه بقصد بلا گن

ناک و ناخدا این گشت و گری

گشت و باشد پس دمس بتر

بر چه بجز چه مسرور ساز

بسکرم بر در و دیوار تو

آتش پزد آهستی جدا

آه که این پرده را کرد کرد

چون که تم محسوم دید تو

خانه تو خاخر حشمت

عسبه به دایغش گتم در بود

چون نوشی ایدم از اینان چه بگو

صورت غیر از نقشه من بشی

ماز گتم وید ز روشش به تو

بگو خدی هم ز خودم دور ساز

مشیر گتم در همه اطراف تو

کس نشاند بحدائی جدا

ز تم محسوم زد و ما صور کرد

بسکرم بر در و دیوار تو

تا که حجاب بر من از نقیشت

در وقت حضرت رسالت پیام محمدی صلعم

دفعی ازین پیش بدین کو میستم

بی بدلی بود و چون بدیستم

این چه زمینست که عرسش برین	رنگش بر دیا همه رحمت برین
نخل بنی سر زده دین آب و گل	کش نه بود و همه جان و دل
رسمه این باغ بسی گل غیب	کش بد حبس بیل این غیب
سرفشای سر خلک آخته	پایه نخل خلک آخته
لال از آن طوطی شکر شکن	آدمه با روح قدس در سخن
علت غاشی همه عالم اوست	سرور اولاد بنی آدم اوست
واسطه فیض وجود همه	در بطن بود و نبود همه
مانده همه جان از روی او	هر دو جهان غیب کوی او
نازده بر حلقه کتب رقم	بر خط پنبه کشیده قلم
ای شرف عرس بشکین تو	وی کعبه فقر و نادین تو
خطبه در آند و زبانه تو بود	که نه زبان بود نه گفت و شنود
پست از آمدن زرزگان	سنگ تو بود به عالم عیان

این همه در این بصیرت عیانست

و دولت پیشه پیر سر سر

رویی دولت توانا به

سپهری در دلف که در خفاست

سبز توانا باد چون که هست

اگر ترف است به در تو

تا نه تو دیدیم و نه آگاه تو دید

خود بخود دان تو بحالی چشم

مشت بخون چشم که کن

آز تو خسته دم در آواز تو

تو بهر لطف و عطی او کرم

می از آستانه دل لب ببند

نشت بیاز تو سر بر آست

اگر دلتوری و سپه آمد که

ز دست سببه می تو به

ز این و آتش مغرورستانه

روشن کار تو با به نکت

چنان چه در دکان آگاه تو

نه دگر می هم که آن کس رسد

میش نظر از منش ای کشم

این نظر غایب است آن از من

کشته چنین عاشق جانبار تو

چشم و صفا چون نمی از ما هم

که دل تو با تو نه اندر بست



مردم آنگاه بخیر می رسند	مردم را از زمانه نری میرسد
تا که بانی عزت آن بسته شد	و در جیب بسته نگذاشته شد
آن دم و دم مجبور بود نکند	علم جهان را و ساهانک
باز از آن نخبه خویند کنن	رسته کلی تار و ترحون سمن
کشتن دین یافت از دیرب و دین	همین زحید علی حسین
سر زانو و بازو خال عجب	و او غنای علوم و ادب
شد صدف کوهر عالی فرش	ساخته شهری که علی شد درش
علم که در روی زمین و آسمانست	از دم غیبی نفس افرانست
باز عکس کل از باغ او	و او در حب دیده از باغ او
بست این دران در کفست	غنچه شد آن همه و او کفست
عادتی و صد تنی بیانش خبر	آنقدر منظور بختش نظر
باز از آن کلین عالی تبار	و او در طب بود که آید بار

کام و آیت شد و شیرین اندو

اگر چه سیر و دل آید بزم

باز دیند از چمن او کلی

خاک خراسان شد از شکوفای

دم چندم از صفت بجهش

خلق محبت کرم زلف

باز از آن لطیف غم زشت

بر زوایای کرم از ماستی

سر و اندو باز علی مفسدی

زکات زوای دل هر متلی

از تفاوت نده آینه

کج و کا کان سخن و کرم

باز شکلی عب وین اندو

که غم غنیمت عین کرم

کام و روح الله شش ملی

خلق با آن وجه در جستجوی

داد و میر حمر از شدتش

همه در عیان کرد و تفسیر

جلوه کرمی کرد کلی از بهشت

سهرت از آن یافت تمام بقی

از صف شیرین و عاصم

کشین کشته از آن رونق

کو کف کس بکعبه

سایه دو طوبی باغ ارم

زاد و ازو زبده پیغمبری

باز حکیم چه کلی زد و مید

گفت او روز دلسا کمان

پشته که از حق بدینی بسته شد

نقطه آخر چو با قول رسید

با دی وین صدی آخر زمان

گفت بنی کر پی ظلم و فساد

قائل و قبال بشیر کین

هر یک دین که بهر کسی فروز

هر که بدین مایه پیوسته شد

من که در آن در وصف ریاضت کشم

گفت آن عطر کفن پس مرا

محسن و احسن حسن عسکری

و چه عجب کاشنی آمد بدین

پر شد از و دامن آتش زمان

از زبان مایه پیوسته شد

کار به ایت بنهایت رسید

خل جهان یافته از وی امان

روی زمین پر کند از عدل و داد

با دم همی نشی نفس او قرین

داد و بش رویشی نیروز

روز قیامت ز بار بسته شد

زان کل و کل از پویی خوشم

خار و خس مهر و سمن پس مرا

نابرد ما گشت آرد گشت من	شک افتاده بر صبر من
بر بست برده من بر شک آب	کرده رقم باعث قلم کتاب
بر جز در اچو ازین محله	فهم مند در غریب دلتما خیر
از آن خبرش فیض ازل و غزل	بزد دل از جانش دیدت گشود
چون بفتح دل و جان کند	کرد فوج خوش پیش لب

آغاز کتاب در تفت مغربت این شعر خسته از

ای که دین داده قدم بسنی	دان که قدم بر هر جم بسنی
دست روان غرض بارکش	ای تو در در آتش
ال کپان در کبان بازده	در او حقیقت بران سازده
عاطل اموال مشکالم شود	در ره دین طاعی و ظالم شود
کریم یک حد بود ائمان	آبرویش بصاحب رسان
عذیبت طبیعت سبار	ساکت در او وحیت بر کار

نفس بجوش و بیت نمای

غم تو بس مرکب دیوار تو

گر نبری ره بقطار و مه

محل خود سپاز کن از در و در

زاد تو تقویت گمان از تو زاد

آل زین پا چو بر آری پای

آل باد ازان چشم پر

نشودار گوش تو بک جرس

چون بجزینا چشم که بویست

گر بر بند زخم منبیلان چیاکن

در کدت خار چو گلزار تن

رنج منو از شرم خار راه

با علم راست در نیت نمای

گر بر سپاند بر و آزار تو

قطره اشک آید روان و قطار

تا کدت سایه بگریه راه

هست بفراوان شخصت خیر باد

پای تو کرد همه جا وید و سیاه

گر کشد دست در آن کونظر

بایک جرس آید زار تو بس

تیر زبانی چو منبیلان کجاست

سینک هم بود از خار چاک

غچه آن خار شود دم زن

کان کل مشکین شود غده خوان

در حسب حال مشفردیدن از دلگاه

سال انبیا ز در حجاب	در دلم افتاد یکی اضطراب
لیله دلم سوخته مماند کرد	الی هم بنزد در دوزخ کرد
خضر هم تنه بریا کند	سوی ز در دخت می افتد
چو که رسیدم برین محراب	بر زدم آیه مدنی بنا
شون حرم دل من چو شون	اگر کب عشق در برش دود
سوی محبه از پس صد نقطه	بانت چو در جانب کش کرد
چون اثر قرب مشهور شود	خاویه عشق قز زشته شود
نخست کل بر سرش آبادیست	خاوه میشتش درین بادبخت
بوی گلش در شکب و قرار	همه سپه گفت باخان خار
شوق کلی برده دلم جان شد	کرده در اینجود و عجب نوبست
ز این کل بشکین تقسیم شکبوست	ظاهر جان مرغ خوشی همان است

عالم او یک کل و صد کوزه خاد	بسه طرفی عیسی او صد هزار
من ز بجای روش چرخ چسب	گفته بجه ای جدانی اسیر
همه که جدا ماند کوی حبیب	در همه جا هست کسیر غریب
بهر خدا مطرب عاشق نواز	ساز کن آینه ک مقام مجاز
حال غریبی و اسیریم بین	ز آتش دل رنگت زیریم بین
از پی تسکین دل بی دوان	بکده دست بیتی ز فرام بخوان
نغمه نوز و غروب باز کوی	هم بر زبان همه بی راز کوی
است من بخون احسنی طالع	عن لای الحرح حدیث الواصل
ساز کن آن پرده که عاشق گشاید	پوشش دیوار روح خواد گشاید
یا دکن آرد ناله که شبهای تا	خیزم از جان بخت ای بار
ماند مضرب بنورش برود	کامده اند دیده مانود درود
حاصل از اندوه و غم اشتیاق	هوا الم غربت و در دستراق

ای بپ کرده قدم نبردیم	دگر دم بود چو دم میزدیم
دوستان کوی کویشدم	پای چو نه شود باوردیمدم
سوغه از کوی به بال هر	ساخته با چشم لب شک در
بلکه غلافی زرب با چشم	باو به پیاپو ای حسدم
غیر و زمان چار و زان میشد	بیکو لب به باد و لغزان میشد
رخ تنه بود و دستش راو	تا که در بیدند با چراغ کاو
رفته ترشان پند و رخ کرد	کند و کر کن شد و دگر دم کرد
دست شد و کوه و ناخن در در	بید و تر آتش و دل در کدند
ز آتش دل تنگ و فرو آمدند	بطل در آن عرصه فرو آمدند
پیر خد گشت در آن مرط	از ره تسلیم کرای تافتد
سنت و آهنگ که در این مقام	پاک نمایند با یک نام
آینه عیسی جلالتی دهند	ز آنک ز دایند و صفای دهند



غسل برآورد آب از تحت	نما شود احرام بر ایشان درست
کرد غبار است که بر خاطر است	نی همه آن کرد که بر ظاهر است
سوی سرت جمله عظام است	کانت با سباب جهان متصل
یکت بیک آنها همه را دور ساز	کعبه صفت خانه پر از نور ساز
اول از آلتایش تن پاک شو	پس بجهیم در او خاک شو
برسد آن خاک بر آب رو	تخت غسل آورد کن شست و شو
جان به نیاز آورد بدن در زمانه	محمد و کن آنکه بزه بی نیاز
بعد نماز از سر صدق و یقین	نیت احرام نما یا عینین

اللَّهُمَّ إِنِّي أُبِيدُ الْحُجَّ فَيَسِّرْ لِي وَتَقَبَّلْهُ مِنِّي

ای شده در جستن حج در راه	است درین نیت حج تو فرود
در بدوت میل حج منان	نیت از عینان گذران بر زبان

اللَّهُمَّ إِنِّي أُبِيدُ الْحُجَّ وَالْعُمْرَةَ فَيَسِّرْهُمَا وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّي

در نفس شکر و کثرت دل ترا	به کوبان لفظ کنی است
--------------------------	----------------------

اللَّهُمَّ إِنِّي أَرْبِئُكَ بِمَا تَعْلَمُ خَيْرٌ مِنْهُ وَتَقْبَلُهُ مِنِّي

خمس بود ارکان تو	لا در احسب بود احرام تو
ای رستگشت احرام بند	سازت از اشباح مجرب بند
خدا شوال بود اندکس	هشتم و نهم بود آشناس
ت احرام بی غم و کینه	لیک در مشربوت ناکرین
خج تو غم بود آن است	ت آن لیک در اندام
هم هم پال بسکام خج	غرم من از پی احرام خج
ت بخت چو بسهم شود	خج خج به توانم شود
از پی بیت چو دست می	دم شودت با دم این نفس
کز دست و بس دم ترا	روزه بود در عوض آن دم ترا
روزه دور و زده بود در تو دین	تا که بود خج تو باریب و زین

پس از در ایام حج اقول انا

این سه بود وقت شروع حج

با عفو توبه و بخشه را

نبست و کرب بعد رجوع حج

### طریق بین احرام و تلبیه گفتن

چون که با احرام نمائی میام

از پی احرام از او در دهان

بر صفت مرده در آید گفتن

زندگی از او کی است از همه

سرد او با گفتن پاره به

سرد و گلی و یا سمن و سمن

رو برو آید که گرایند داند

تلبیه را ساز به یقت قرین

تا بکنی تلبیه محرم نه

بر تو شود فعل طبیعت حرام

به بود از سازیش از همه جدا

جائید احرام پوشان بین

میل زنج مرو کی است از همه

غایب و افتاده و بیچاره به

با گفتن پاره و رو بند از چمن

غریب و تنگست بهر ایند داند

ز آنکه حد میثیت موافق بین

کسب کن و واقف عالم نه

تبیانست که کوشش در

نمودنی نبیه کوشش برآورد

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ

إِنِّ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَافِرِ

نمودنیست بیا که بگوید

بست بر اهل صیانت پند

تبیانست چون گشت

دست از احوال طیبست

که به موی گنی از خود جدا

چو نشود واجب و لازم جدا

ز آنکه بر از خویش آفرینان

از چو بری دست مال کسان

مال کسان به که مبادت کنی

هر کم شدت چو نجات کنی

آنچه در احرام حرمت از آن

دور شود میل کن سوی آن

از آن فی الناس بدست عام

و به خوب آمد و بین الامام

دعوی خاص کنی و به سبب

خاص نباشد چه کس جز بلام

بهر چو شد مل خاصان در خم

حالت نیست ز دست در خم

آنکه در دم هست در بانی قتل	آنکه در بین خوف در جای طول
آنکه در بیگانه زبان بر کشد	آنکه در خودی معصب بد و درون نهد
آنکه در پیش انگیز بروی زمین	آنکه در زمین را فلک چادرین
آنکه در انداخته خاک او به خاک	آنکه در خوف تیر زگر و درین بجا ک
آنکه در پیشش بر دامنگاه	آنکه در اسه ام کند گرد راه
آنکه در بنام شد صندی	آنکه در میدان عینه دایم چو دای
آنکه در بیم بن کریت است	آنکه در پیشش همیشه است
آنکه در شان بلند منیب	آنکه در ایشان عجب در عجب
آنکه در بآن ماسله پیوسته شد	آنکه در بنیم عاده و در شده شد
آن که بود آل رسول این	آنکه در جرات بود احوالش این

رسیدن موسم خج

ای شده اند کوی دنیا متکلف	تکلف او تو ز روی شرف
---------------------------	----------------------

آید و محرم چو قتل نهی	آید و محرم چو قتل نهی
آید و از راه و تاه و سال	آید و از راه و تاه و سال
خوش و دست و زنی بر کند	خوش و دست و زنی بر کند
دست شد اکنون که بر روی	دست شد اکنون که بر روی
جلو در میان چو این بنگاه	جلو در میان چو این بنگاه
روی براد فرمید سو آگاه	روی براد فرمید سو آگاه
هوا چو لبت کرد بران	هوا چو لبت کرد بران
دست به خون پر دلی می	دست به خون پر دلی می

در تعریف حرم محرم:

سوزد از دور چه باغ خرم	سوزد از دور چه باغ خرم
آتش میوس زدم بر فروخت	آتش میوس زدم بر فروخت
سین بهان فرمدم سوی بود	سین بهان فرمدم سوی بود

سرکش چشم غزالان چین  
نقطه دایره آسمان  
کریمت جاسپاد آمد  
کنش آذر زلال شکامی  
آمد و با غلت غمیر برشت  
تازه گل بسته زبان غیل  
کنش آفتان کز قند فرد  
بسته لب بر کوی دوست  
آفت از آرا آهی برد  
بافتن صحران بطوافش حضور  
طوق نیکوین جان بوی او  
سپاه ده طوبی و باغ غارم

داد و سپایش کاهای برین  
نقطه صفت است سپایش آید  
نورده طلعت آه آید  
در ظلمات آب خمر کرده چای  
غیر شکین زدیامن نیست  
روشن از چشم و چراغ غیل  
عوضه عالم شد از و شکوه  
پرسد و سر تا پیر از بوی دوست  
فیض ازل آهسته آهی درو  
خاکه ریش زنده بکبوی حور  
نورده چشم جهان روی او  
خلوتی پرده سپیدی آید

برند و در وقت حال درش

از درش انجابت الی الخ

گشت تا این کمال سپرد

چون مقامات رباعی در آن

بر درش مثل حال درش

بجای آنکه در آن

عسل کس و آنحال سخن

ای دل اگر خبر زبان آوری

سودت پر موی زبانی شود

در وقت این حسه مذکور

نیت بمال این که از صاف

بست و در وقت حال

می رسد به برادرش

بر درش بیت شریف

در وقت که در خطی و در

بر سپهر مرقوم شد و سایر

گشت عیان خویش از درش

خویش از درش که آید

در وقت شریف بمال سخن

بر وقت اندر وی سخن میرد

در عهد شرح و بیانی شود

گشت که اوی بودش در سال

یکروز شرح خواندن و سخن

یکروز در سنه شوم گشت

بیکروز در سنه شوم گشت

بیکروز در سنه شوم گشت

بیکروز در سنه شوم گشت



ایزدخوان عربده‌ای از

با وجود راننش آویخته

ناگه نشسته تا نور رنگ

باز رنگ طبعه از رنگ او

سنگ پایش که از آن گویست

چون نواز آن سنگ نوی پیر

ای دل از لطافت شمع آله

چشم گشای منج آله پیر

خانه پر از نور جسم در صفا

آینه درین خانه در آفتاب

خانه حکیم که کی کرده نور

دیده خان نورد و نوردی او

سجده و سجده‌مان علم سوری او

عالیه و جیب همان بخت

کرده نهان در تپه دانست

دیده جان سره کش نهنگ

دست تنای پیرن آله

پس از آن دست که باشی پیر

بایست در حرم قرب راه

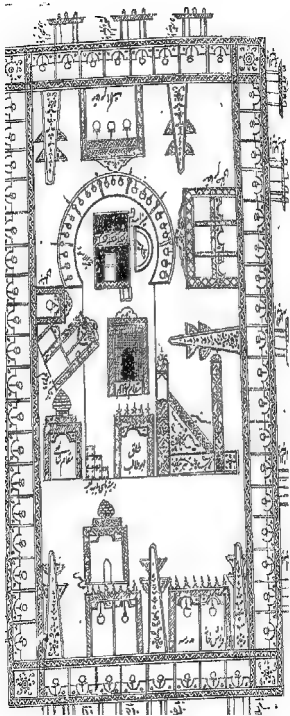
مس ازل به تنای پیر

هر یک از آن رنگ چو کوه دانا

کرد بر دوش بر طاق پیر

سپایه آن پرده غنچه

طوف ناکر سپهر کوی او



کلمه اتقان و الد و جبران دست	کلامه بشتم شده نو پای بنفش
خبر و تان و د و طاف آدم	بینه کمان بهر طواف آدم
انت شاد کرم و جوش	بوسه زدم و جبهه ابرو و ش
خروج زان طوف کمان پر خضرت	هر چه شد و هر دانه وادش زود
اکرم اندیشه کریان گرفت	عقل میساید شده اندر شکفت
حیرت بسیار مراد و نمود	بوی بسیار خیال و بود
اوجین چیدلست بهر تراز	کام و مرد نکش ز اهل و اند
نخندین کریش بکار چیست	باعت این کرمی بکار چیست
چیت که با چه بیکانگی	بافت زو منصب و دانی
سی و دانه و قربان چیست	بی چار و بی عریان چیست
عقل که اندویس ز یادین	کی شود و کاه و زاپه آرین
ولی که بر و مانعش ز برین	بست ز امر او خدا چیست

آنچه دل از غم می شست	یک بیک آنها زبان باز گفت
طوطی نطق من از این متین شد	از پی سپهر اسکر درزند
طبع که در نظم کسرسنج بود	لقب زن ساخت این کسج بود
این کسی چند که بودند بکر	نفت بد سازی الماس فکر

در رقیب این بنامی عالی که از عرش متعالی است

حرف ناسان خط شوق و بیم	را از گشایان کلام قدیم
نگه که از این منبر و اصول	سایه داران حدیث رسول
هر کس از ایشان مده را نمی دگر	بسته دین پرده زانی دگر
رشتا که پیش و اگر اند کسیت	چون بر رشته رسیدی کسیت
حاجت که خوان تا کسند	عقد گشایان کلام الهی
چون که بحر حقین صفت اند	در کس که چنین گفته اند
بیت تخمین که بنا کرده اند	کعبه بود که پی ما کرده اند

و درها پس تنگ بر آب	بسیار از طایفه زمین چرخ حباب
طوفان کن بر منت پیمان	که دوی از هر طرف آگاه پیمان
منطقه از یاد او شد زمین	سال چو گذشت برادران زمین
پرو و کرد و کرد عدم کرده شد	که بر آن سوارین می گشت
پس از آن در جهان خراب	داشت زمین که تنگ بر آب
مزل مشر شدند و بر زمین شاد	از گشت آن انت زمین بنیاد
که فلک گشت از دماغه	نوشن بین چو گشت انداخته
که خدایش لب اقم العری	گشت مکان حرم کبریا
که در همه سر تنگ خیال	دزدی تنگین زمین از جلیل
یافت تنگ چو بخاتم کرم	که بخشین کبروی زمین
در فدا علی حبیب و رفیق	بود منسی جل بر قیس
چون شود حبیب بنا بر آب	اهل بنا چو گشت از دل بر آب

نفس بر آبست سر اسر جهان

گشت چو بر آب زمین را مکان

طبیعتش از روح روان خستند

در حرم خلد بسی ماه و سال

عاجت از غلبد برین دور ماند

به رشتی روی آینه و د

ایست بر آن عرضه نگین کز آن

گر روی از غایت شود دنیا

چو که بهشت از بهر پس دل بهشت

بر همت الله که چنین شد پاک

بود از آن خاک تن خاکیش

کی رود انقضه درین آب و گل

خواه زمین کونی و خواه آسمان

آدم خاکی بر شستند از آن

سایر کلازار جهان ساختند

بودند کرا حه ذو الجلال

غمرده و اله و مجبور ماند

کنند با قوت خیر و کبود

کعبه مارا بود اکنون مکان

طوف کتان گشتی و گردی بنا

باز بهر پس کرد بقصر بهشت

خاک رسانید در آخر خاک

کرد همو پاک ز غمناکیش

خبر وطن محنت غربت ز دل

سست چه کرد بدینکاران جهان	بهرشد آن خانه صومی آسمان
چو که در پس دود بیدان غلغل	خانه بست کرد با هر طبل
نرو شده مشغول بکار بست	دست بکار و زبان در بست
ببرو جان آب گلزار دست	کار دست این نیکو کار دست
داد و ستاد میل مرد کار بر مش	کرد خداوند جهان باریش
کعبه پسندد اگر آب و گلست	دین آفاق بجای دست
آرد و گل بر سینه بیای جهان	روشن از چشم و چراغ جهان
دیو نماید گل این مرغسار	آند و شود بانچه هر نو جهان

در رعایت حرمت این بیت معظم کردن

همی که درین خاک قدم نهی	پای بر روی جسم می نهی
قول از آتش تن پاک نشو	پس بحسبیم در او خاک نشو
ای باب بر سر این خاک نه	هر که در دینت او خاک نه

در دلت اگر خواهی ازین نه دست	نیست جز این در دولت سر
پرده این در که ز او آید نیست	غایبش نه طبع آید نیست
این ببری بنودین پرده دست	پرده دری در پس این پرده دست
تا ندرد پرده تو پرده دار	دست بچرمت بر این پرده دار
بس که رخ زرد بر آن موده شد	از زرد رخ زرد اندوده شد
تاست کردن شده زان حلقه	تا بود از حلقه آن در نشان
دست برین حلقه بر پهری	کاین بنود حلقه انگشتری
مسلمان که جان در گرفت	سکه اش از حلقه این در گرفت
کردن جان همه در طوق آن	جیب قمشه شده از شوق آن
محو کن دایره نه خاک	رخه ز حلقه ذکر پاک
دست برین حلقه زنجیر میل	آتش و دیاکت زرب حیل
حلقه برین در چه زنی بچاب	هر که ز محرم ناپندش جاب



بخت زانکه از خود مردم

خوشتی رو بجهت خودم

دور کنم از دور پهل

ما و جسم دورم کبریا

دشمن دلم پر خبر خوش کن

آتش به هر خاک دشمن کن

در نیل این غایت جلیل با حرام و اجابت ندای طیل

خانه چو شد است بسک در

به نشان خواست زانکی تار

را دانه ای بسک بر قیس

کردن آن غره شندی ای برین

گفت که آن خانه چو جیریل بد

شکل ازین خانه و دینت بهر

از ستانید و دینت زن

باز خیدش به خوشین

آند و بیضا است اهل خوش

اگر تو خواهی خبر از اسدوس

قبول رسول است کنین پیشتر

بود در خشنده چو در صفر

پرتو دلها چو بردیش قمار

ایست ز دلهای سپهرین سوار

و جسم پاکیزه خبر شست

آند و بار و ج خوش شست

بروی ازین گونه اثرها رسید  
 این کس از جمله کبریا جداست  
 هر که بر آن دست نهاد از پستی  
 یار چو بر وجه صواب آیدش  
 خانه دل چون بنود آید گل  
 هر که در اعتدال و در ارجام بود  
 پیر شوند و بستانند کی  
 خلق از آن روز قدم سوده اند  
 آنچه بر هم شده و یکس است  
 اند بر آن وضع بجهت قریش  
 شش گز از آن مانند بجز از بدین  
 اگر نشش سوی باور و نهند

تا چو اثر با بدل ما رسید  
 گفت همی که یمن جداست  
 دست نهاد دست بدست خدا  
 اذن فی القای خطایا شد  
 داد اذان تا شنود کوشش و  
 زمره صیت اذان شنود  
 ساخته سرافت دم از بندگی  
 روز و شب از سیر نیاسود اند  
 با یک خلیش جرس ده بیست  
 تازه شدش وضع بجهت قریش  
 بیست فلک کست از آن بنمون  
 هر چه نه زبان در دست بگویند

<p>کرد و مثال و مثال خانه بنا کرد و رفع غم تا عهد و نب و بیکای تویش تا و کاکان و نب و البش کست که اگر شود از به کار</p>	<p>که که دینک شد این بیزیر ساخت احادیث بی دلیل باز چو خجاج در آید بحیث که بر روی دست بود حبشی بخت و ساقه چن بار</p>
<p>در بیان اظهار اسرار که بیرون از حد و بیانت</p>	
<p>سبح و ده شهید بیست چون زهرش مرشد و شلخ و شاخ کی چو خضر ز آب حیات گشت لال شد اینجاد و دم نمید گشت گرچه کنی بند ز بندش جدا تا که و کردم ترند زین غلط</p>	<p>کست قلم بازمان آویس و بر خاد و در دست کلاخ که چو خضر و ظلماتش است نزد و بش که عالم کشید مشکل اگر آید از دین محمد داد و قلم بر سپهرین کاغذ</p>

اگر زبان زلفت لم این حال دید

این دو هم آواز که سازنده اند

نغمه این صوت زبانان است

به که زخم بروق دل رستم

منطق طبعی در کلام کار

عاشق و معشوق اگر بپسند

ایر یک چشم زدن ترکان

همه رژه اوست زبانی در

لفظ کشف است معانی لطیف

چون نبرد پی بحقیقت زبان

با حقیقت بهجاری خوشم

سر بدرون برود و کجاست

بر دوزبک پرده نوازند

شکل این بربط ایشان شکست

بی درد و دود و دسیه تسلیم

تا خور و زخم زبان سپهر بار

راه دو صد پالاسن طاعت

گوید اگر زانکه رسد پیش یار

سبد هدس شرح و بیانی در

کی شود انظار لطیف از کیف

کرده قناعت بهجاری اندان

بر ورق دل رقمی میباشیم

در بیان سپهر این بنا و آنکه خلیفه الهیت

کعبه پاکست که روی نیا  
 سجده که آن باشد و سجود حق  
 ایست حق آرد و قلل خدا  
 سایه چیت رنگ پناهی دره  
 طاعت آن نیست غیر از شهود  
 فی محبت روی روی دلی باین  
 او چو دایکت پنداشتند  
 در جسم کعبه و اطراف او  
 گریه خاریست بجای خشم  
 پس نتواند که قند کل برده  
 کعبه که در همه دلماره است  
 مناد روح را باین در دلیست

سوزی دمی آرد و دلی در  
 سجده آن باشد و سجود حق  
 سایه نیابست در صاحب خدا  
 نایب از آواز الهی در  
 فارغ از کار کان در کعبه سجود  
 قبله از در همه آفاق بین  
 بی جیب در ایستادگی  
 هر که گشت جاسی چه بد چه نیک  
 که خور و آغاکم منته در  
 کرد و داین خلد بدین با فرد  
 جزوی از اجزایش یمن الله است  
 هیچ در غم محبان این کعبه است

آب حیات و دهر زندگی	پاک کند نقش زهر کشد
جمع درو این همه حالات دل	حاصل از واصل حالات دل
مجموع دل خلق که در هیچ حال	نیست مفارق منقش خیال
نیست در آن بجز آن شمع نور	کیفیت از گردش پروانه دور
با اختلاف علم افزاخته	کار و د عالم شد از ساخته
هر که رسیده بوجود از عدم	دوره او ساخته از سر عدم
در هیچ نبی هیچ ولی هم نبود	کونه بدین در رخ مهتد سواد

### در بیان طواف کردن

اگر درین کویت قدم نهی	روی تو به بحبم نهی
پای ز اتول بهر خویش نه	خویش را با کن قدمی پیش نه
چونکه نبی بر سپهر کام کام	یابی از آن بهر بحب کام کام
پای با خداز و برین کوی نه	پای اگر سوده شود روی نه

بر در معشوقی بخت بدین نیاز	روی دهد عاشق حسین نیاز
آینه مان روی بر پیش تو	ای بر سپرد کرد و نسو من بود
عقل غلبی بر او رسد	ناگه بغیر نقش او رسد
روی خند بر در دیندار	کر نشو و ناخبر و دیار او
آهنگی پای خسارت در آن	این در معشوقی ضعیف آن
روی توجه تنی موسی او	شمارد مایهت که بیست و شش
پای نه داند در این پرست	غسل کن آنجا و بسین کرای
بر در او پا دل صد چاک نشو	آنچه نه پاکست در آن پاک نشو
کاین دور دل بر در پیش رو	طرف در او در کن نه در پیش رو
بلور غبار صفت بر شمع	بست یخ این روش اضلاع
فاصله شعل که بر در بحر دوست	جرات و اظها بطلد لکرمست
جانب در اسوسی دل در در	ریش در در کعبه کذا از یار

از پی تفبیل حجر پیش روی	با دل خاشاک بر پیش روی
که دستم سوی یسار از حجر	جانب و احسبم کن نظر
طوف وی از بهر خدا و این چنین	نیش آو زبان این چنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَطُوْفُ الْقُدُوْمَ هَذَا لِبِیْسَ سَجَاکَ اَمَّا لَیْلَةُ

از پی نیت برکت طوف	در نک و دوشوز بخت کراف
ز آنکه بدینان رمل و انعطاف	فصل نبی بوده بچ و دراع
این تبه بود جرات و فرخندگی	چار در راحت و افکندگی
همگر ازین دور روی خطه	تا به دور بست رخسار خگر
ز آنکه بر رخساره و سیر و قمر	در نک از آن چادر کمر بسته
خاندان و عقیقه با نوره را	بر که کعبه دور نمانی ادا
بار در کز پس عیت گذر	از پی تفبیل سوی حبه
از چو کش حبه رو بر روی	دست بر آو زبان این بکوی



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دست در دست این برست	از نیر غلام بران دست نه
نیزت خلق از بود و از دحام	کت بود بای بی است و نام
بهر سخت و سمارت نا	سوی وی و این زبان کنی دار

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ وَتَعَدُّ بِقَائِلِکَ وَتَعَدُّ بِهَدِّکَ  
وَلَا تَعَدُّ بِسُؤْدِکَ عَدُّکَ عَدُّکَ عَدُّکَ عَدُّکَ

چون بدر کعبه نمانی گذر	سوی مقام مشک از آینه نظر
بش در آینه دل و این در نظر	ندیده غلام بخوان و نظر

اَللّٰهُمَّ هَذَا لِبَيْتِکَ وَهَذَا لِحَرَمِکَ وَهَذَا لِمَسْجِدِکَ وَهَذَا  
لِقُدْسِکَ وَهَذَا لِعِلْمِکَ وَهَذَا لِعِزَّتِکَ وَهَذَا لِقُدْرَتِکَ  
وَهَذَا لِعَظَمَتِکَ وَهَذَا لِعِزَّتِکَ وَهَذَا لِعِزَّتِکَ وَهَذَا  
لِعِزَّتِکَ وَهَذَا لِعِزَّتِکَ وَهَذَا لِعِزَّتِکَ وَهَذَا لِعِزَّتِکَ

شربسوی رکن عراقی روان	وزیری تسبیح و ثنا این بخوان
-----------------------	-----------------------------

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالنِّسْكَ وَالشَّفَاقِ وَالْفَقَمِ  
وَمِنَ الْاَخْلَاقِ وَمِنَ الْمُنْظَرِ اَهْلَ الْوُلُوْدِ

چون که ز آری کلیم از برون	بادل عاشق حشر غرق غن
جانب دیوار حرم آرد وی	ناظر منیر آب شد و این بگری

اَللّٰهُمَّ اَخْلَفْنِیْ تَحْتَ عَرْشِکَ یَوْمَ لَا یُخْلِی الْاَخْلَاقَ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ یَقْبُضُ  
بِیْنَکَ بَیْنَ مُحَمَّدٍ وَصَلَّیْهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْهُمْ اَهْلَ اَرْبَعِهَا اَبَدًا

چون که ز آری بسوی رکن شام	از سر تنظیم بخوان این کلام
---------------------------	----------------------------

اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْهُ خَاجِمًا مَبْرُورًا وَسَعِیًّا مُشْکُورًا وَفَحَّارًا لَّنْ یَبُوْدَ اَبَیْهِ بِرَبِّیْ  
غَفُوْرًا غَفُوْرًا رَحْمَةً وَتَحَارُّوْا زَعَمًا تَعْلَمُ اَنْتَ الْاَعْزَمُ الْاَكْبَرُ

چون زره طوف ثانی قیام	جانب رکنی که یمانست نام
بوسه بر آن داده رسول این	پیش تو نیز اندر رخ لب و بوسه چین

در نه شکر بر آن است	بسته آن نه بر آن دست
در بر است از کبر ای بلند	این که در آن کن ذرا و شرف
هست ترک کنی بر دوام	کز دوی گفتن آیین قیام
خواستارونی گردین بود	از تو دعا و ذلالت آیین بود
چو در آن حال غالی ادا	در طلب دینی و دین این ادا

وَقَالُوا لَوْلَا اَلْحَسَنَةُ فَاِذَا اِلَّا اَلْحَسَنَةُ  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَالْفَقْرَ عَذَابِ الْمُنَادِيْنَ  
 يَوْمَ الْقِيَامِ اَللّٰهُمَّ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ بَرِيْ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

چون گفت باز نوی مجر	آسمه بین دور و اول که
در طلب محترمت کن قیام	دور و اعطاس بکار این کلام

اَللّٰهُمَّ اَعْفِرْ لِيْ بِرَحْمَتِكَ وَاسْخِرْ لِيْ بِرَبِّكَ هَذَا الْحَرَمَ الَّذِيْ اَتَى الْفَقْرَ

گفت یکی دور و طوفت نما	پس زنی دور و ثمان حرام
------------------------	------------------------

چون بر نقطه رسیدی که

بار در گوشه بزنی بر حبه

در بنود بپوش ترا دستش

روسته تراز بپوش دستش

خیر دین دایره در کارش

کرده این نقطه چو کارش

پس بهین سپهر را دقت

طوف نما که در حرم هفت بار

در سه اول رطل انطباع

باشد و در چهار در زان طبع

هفت خط دایره چون نقش

روی مرکز دیکتای دست

پس بیا آن حبه و در خرام

مهرم آمد طبع آن مقام

مهرم از شوق در آغوش کمر

زند و بیکان شود از جان مهر

آتش پروانه دل بپوشد و

خویش بر آن شمع زدن و خوشتر

عادت پروانه نهانی که

حسین خنده دل رسوزد که

دست بخشیم بر آن پروانه

تجربه ما بر کرم ذوالنقش

بستم و دل دیند بر آن پروانه

اور دل دید و از آن که فرزند

دیدم که زان دل در فناک	دیدم بریان و بس که چاک چاک
دست در آویز و دستار آید	اشک تو در رخسار آید
در ریش آویز و شنبانی	صحنه الوصل بروج العراق
دیدم بدیدار حیب آرمید	صبح وصال این سحران آید
این شرف و محض عیالات است	گشتند و حاصل از عیالات است
خوابش از دوا که فراهند	بال از دمسهر به تو آیدند
بگره ز خوابش طلب گایست	خوابش از دجری و بانی گایست
پیت تراهن ازین آید و	گشتند و خاک را آید و
تا که برخ کردی این خاک در	به که بود تاج مرتضی گشت
در به چهل جدمش یک شمع	به بود در سه شتاب و شمع
بس برداشت شرف و درگاه	کز اثر مرصع کرد کار
سترل و گشت تمام خلیل	عاشق تو آید که حبیب بیل

صامی منور حیدریم آله	جرم قرار شد کز سس غدر خود
با دی در نیست بجز لطف دوست	آدمت را خلب از تو داورست
لطف ازل کرشمه می رهنما	راو باین خانه که دادی ترا
خوابش او که نکند یاریت	بجهره نباشد ز طلب یاریت
که طلبی نیست ز سببی بجای	قیس چه نمودار کند تا تو طای
شاید این نخست بی یل و قتل	هست متالی بدلم زایل طالی
کاره و نور دل از تو خامه	روشن از آینه خاطر م
فیض حضورش بدلم و بخینه	بلکه چو جان در تنم آویخته
ایمل اگر هوش بجای آوری	برخشم شمع رضای آوری
ماظم این نکته بگویم که گیت	حاصل از گفتن این نکته طیت
همو از و آمد و باغ سخن	تا زکی نورسته چمن در چمن
بلکه گفت همیشه باغ باغ	باغ ارم را دل از و باغ و باغ

با می از ارباب بن اکل	یکه بر ارباب سخن نقلی
طوطی پیش کس که خاشاک	بیل مطلق سن آتش
آرد ارباب پیش دین	کرده دماغ ازین سپهر
در مرقی که بنوشی حق	برده زهر پیر مرقی سخن
باد کعبه بی سیر	زحمت آن مادی می کشد
زوری را با که دل بهشت نک	نزد که سر خود بکنک
کشت خدا با پس بر عشتی	سوی من اینک نظر دشتی
راوج و غم و بسی مقام	بهر تر فی محله کسی دقام
دل بر حایب تو کرد و بودم	بل سر و پا بکنک دور بودم
نیز سفرم بیت بکنک حال	فی سر و دشتی نه بیان می
هیچ غایم که مرا حال بیت	بخت مرا پای آقبال بیت
نب چو درین دور و نزدیک	آتش از حضرت چرخ حلال

کای بر هم پامی رسیده ساخته	بر همه زمین پای رسیده افراخته
گرنه ترا خواستی کی چنین	دادیست و بسوی این سر زمین
حاصلت این پس که ترا خواستم	با طقت از شوق خود آردم
بر بسوی خانه خود دادمت	هر در هر کس نفرت نداشت
هر که نه مایل بسوی وی شود	سوی خودش راه نمائی شود
یارب از آنجا که گرم آن است	چشم همه بر در احسان است
جامی اگر چه نه صلاح است	از تو بامید چنین حاصل است

### در بیان نماز طواف

کار نو چون گشت از اینجا تمام	روی نه از خانه بخلاف مقام
اگر بنود بانی از هسل نیاز	جانب حجر آبی و در آور نماز
گردد تحقیق طواف و صلوات	هر دو محسم بیکر کند در جهات
خایف این خانه نباشد بفرش	بل چو ملک طوف کند جل غرض



ایک مثنوی ز غم و دلیام	سیر کند عالم مثنوی تمام
این به از عالم مثنوی نشان	دان خبر آورده ز درخت آستان
باز دستان کوشش کشاید کرد	بر سر توانی کز زنی بر حبه
بر کردار این اکت او کرد	آمد و شد محرم احرام کجا
تبت همه ام بی مهر کرد	یا جمیع دگر از تیغ کند
و همه م کسب چو بنیاد کام	یافت بر دلف و قدم الموم
شد بند و شس چو شوخ لوم	طوف تخمین بودش انعام
در بفران نیت احرام هست	طوف تخمین وی از عمر است
طوف کسبش ز پی آن بود	در ج و حرمت کز ارکان بود
آورد و طوف و دود و قدم	آمد و شاکس ز اسلالم
نیت در آنهار مل و انطباع	بستندیم بر سر ز شان انقطاع
ایک طوافی که در اول نمود	تبت احرامش اگر عمر بود

طوف در کما و در از غم و دوا

نیست چو زاتول بودش انقطاع

از طوافش ز قدوم همسایه

طوف دوم را ز رمل و افشای

### طریق سحر نمودن صفا و مرده

زود پی سحر سحر سحر

از بصره در جانش برآ

بر سه آن صفت در خلعت

پشت بکوه از کرم سرودش

رفت از مطلع شمس و مهر

شسته در آفاق بخضران علم

گشته در آن خانه پهلوان عمر

رفت بر آن کوه قرین باطل

بر سر آن شک چو کبک دری

یافتی از مرتبه طوف کام

روی نه از خانه بیاب صفا

طاق صفا شک و آن فلک

روی بصلح حبه الاسودش

کوه صفا در در افلاک سه

سپیدی خانه در آن شبیم

خاک درش قبله اصل نظر

ز غم عدو از دین باطل

خبر از آن کرده زبان آوری

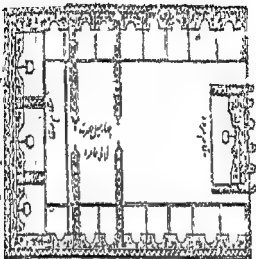
پایان شدت جانب کعبه گناه	رفت و این ایامی که بجز او
او عید کانی کشته مهر چو آن	روی سوزی قبله سالی پان
نزد فرزد و پای بسجی کلبه	ای سرور ای پایی نوادی بهر
بست تر پای سپه بازو	کی به بدت پای اایک کرد
دنگت و پوایش گنجاینگ	یا قدر آید پوزنیاید لک
پسج بنی پسج و پتی بزم	که ختم سی و در آنجا فرو
بر اثر پای کسی پایتخی	که قدس عرش کز قدسی
تقریب پای نور آن زمین	روحه فرد و پسج بعد از
وادی می است که یک دگر	کشته دکان سرور ایل سلف
صورت یلین وی اخذ منات	کامت خضر و لب آب حیات
ایک طرفش مرده و کبوترنا	ماعی آن نیست جز ایل دنا
بلکه عالم همه در آن مقام	نه تکب و پریند بی تمام

پر ملکات بیکه ثلید بحسب  
 رود بیوی مرده بسی تمام  
 مرد ذکر آمد فلک نکلون  
 ساحل افزون ز فضای سپهر  
 سپهر ز کرمه بر آید ز کوه  
 از پس از کار بچندین خشوع  
 رجعت این برج سعادت ده  
 بهشت کثرت آموشد لایبست  
 سه بصفا چار برود خشمم

نیست ددان کوه بمال قدم  
 جسلوه کری کن چو نه نام  
 بلب خاشخه می هرگون  
 روی خاک در او ماه و مهر  
 بشکند القه فلک را لکه  
 باز چو کرب بصفا کن رجوع  
 لا جرم از رحمت گو کب صفت  
 کار حجب ان جمله ز آمدند  
 زانکه شود سی بهشت تمام

در زبان ساریجی و صفا

بر کتب آیتان الصفا



داوات	
<p>سخت دل بدتر که شد آهوش که در روی تو فریاد و دردت قدم بر زمین راوانت دم مصفاست کز قدش ز قد صبا کرد هر چه بود اندلی این پس</p>	<p>اجزایی پیش که می تو شد زین سب و آن سب کی قیفاست هر که در آه و حود و لذت دم چون قدش در مصفاست نقش و آن شیرد نیت احوام صبه از قرآن</p>

<p>بشوی از جلد سوانح حسدال  بنی ازین قید بدون پایی خویش  گوی ز میدان سعادت بری  آید که ز احسان نیایی برون  به که درین محله که چستی کنی</p>	<p>رج سرت غلطی کن ای بیخدا  ایک کار نبستی آلاخی خویش  در بسوی کج عبادت بری  استی چو شد بر تو سپاسم کنون  بویم جنت چه پستی کنی</p>
<p>تعاریف بخشش مکر</p>	
<p>خرسها الله من الحاد ثبات  تا کرم عام بر بسینی درو  گل خلبت از خس و خاشاک او  آید و برکش در آید هاست  جمع در جسد نعیم بهشت  می نه و میخانه پرازی ای دروست</p>	<p>کز کشت قبل اهل نجات  به که با چپ دام نشینی درو  طنع را کیر زند خاک او  ایک زمینش چو نجوم هاست  جنت معینت که بی ذبح و کشت  کل نه دوا و محرش مشکوت</p>

زیر نه دودامن او را یخ بست

پیرش نه دوطرفی او سایه خست

از غیر و مت و درو حی چرخ

بر دلتی از سیرت او غمده رخ

تا مکل دلاله نسبین هر

وادی که در گشت آن کو

هر که درین کوته سپیدان

بی نرد است از خاک خاک

### تغریب حیل ابو قیس

کمان دنیا بیل حیل ابو قیس

دایغ غمش نه بلای مرا قیس

خج کشیده ست بفرق سپهر

سنگ زده به شمع ماه مهر

سایه نگذشت بچرخ و قیغ

سنگت بردگشته جان و بیغ

قله اش از دفت ممانا

آمد و با عرش برین دانا کو

در که مش موفیغ من فقر

کشته چو خور سید با عالم سحر

که و عناد همه اعیان او

آمد و یک سنگ ز دامن او

نیت به پیرش از مخرار

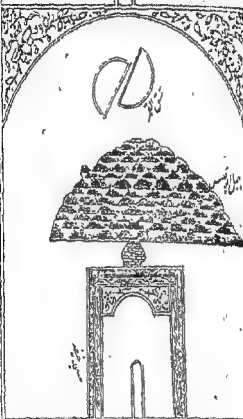
لاله زرت در گشت زنگار

بست بست آمد به پیش

کعبه چو گل سرزده از دشت

چون نگه سرفراست افتاد

بر که چنین بار کشد در کنار



خارکش کوچه اوکل بدیل

نست جنت و دمار سوق بل

روضه رضوان شده در تاب

سرزده خورشید جهات تاب



گزارش است ز آثار بی

کلیه از آن برج سده آخرین

که چینه مراد نبی و علی

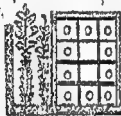
دیده و دل پرود و آن شکل



نمای در ورودی



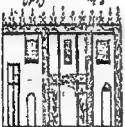
نمای یک طبقه



نمای پنجم



نمای ششم



نمای هفتم



نمای هشتم



بخت و شانس من خرد و ماه تمام	بخت و شانس من خرد و ماه تمام
پهلوی شمس تبریز و خانه ترکان	بهرین خورشید و آسمان
بود و تب و درد و آن بی بخت	این چه مقام است که آن آفتاب
پرورش او شده و دینش	این چه نعمت است که در بخت
پهلوی اندین بیکد و دم	خانه تراست در آن بخت هم
بوده است انسان همه با یکد	ستری و زهره و شمس و قمر
بوده خراش که آن سپردان	سر بر این کوی نشیب و فراز
بی ادبست آنکه نهند دید هم	بر سپه آن کوی چو سان پهنم
بار و از و رحمت خاص خدا	بام و در شمس یک یک است هم

در تعریف مقام دعا و اجابت دعا در اینجا

بیشک و شهنش قبول خدا	روی طلب نه بسوی دعا
دست بر آرد و برای دعا	هر که نهد بر سپه آن کوی چو پادشاه

برگزیده خوش پس ای طایف حق	خوشتر پس او یل بر پرده نسق
حق که شش صفت در کرد و کرد	دم دو جهان شش پنجه بود و دغا
در تعریف عرصه سعاد و خشمه آب زلال او	
خاک معذات که کج سرش	نورده دیده ناله و خورست
بر طرفش مغرب مد آفتاب	پرو ده گل گشته بدوشان ناک
بر سیما دمار خاکشان	نور فروزد و زول پاکشان
بخت حق را بر آن خاکه ان	کافین بر کنجست دما نجانان
سجد رایت بود آفتاب عیان	گشته صورت چو ریاض جهان
سر بر شش منع نور و مقام	موضع رایت رسول ز دست
طول نمایش بفلک همفکان	باشخو سپیده شده نوران
بر که آبی که در آن نمر است	بر طرفش ماه بچو رطلست
آب روح چیده خورشید او است	آتش او میر که بر طرف دست

در یک آن آب عیان میگفت آن  
 این چنین سیحون بدمان پاک تر  
 مشری اگر آب خور و زان بیل  
 آب خضر باشد از آن آب دوا  
 شامی اگر بر لبش آرد کدر  
 باید از و دید که معنیش نور  
 در که زانند به زبان نام او  
 هست زمینش بصفای غل  
 هر چه بر آرد سر ازین آب خاک  
 یک طوفان شعله بدین عمر  
 بر تو علمش بحبان نافه  
 گشته نشین گشته درین خاک

پس چونم از پیش غبت آسمان  
 از دل محتاج صفای پاک تر  
 آغش نماید بلبش آب بیل  
 سنج او ظلمت این که در نور  
 کرده در آینه شش نظر  
 نور و صفا در دلس آرد ظهور  
 صبح سعادت دهد از شام  
 تخم محبت بفسا نش کل  
 اگر چه کیا هست شود و ز پاک  
 بر زده مانند خور از کوه سر  
 عالم از و نور و صفا یافته  
 شیخ عمر بر شد اعرابان

سایه ترش با که در آن عود گشت	سایه ترش با که در آن عود گشت
بست زمین ترش آن خاک	بست زمین ترش آن خاک
ترت او گامه نورانیست	ترت او گامه نورانیست
بآب و گل او خبسی سرور	بآب و گل او خبسی سرور
در زانکه است پرش	در زانکه است پرش
هر که نقش ربی و شکر کرد	هر که نقش ربی و شکر کرد
یک طریش تربت این زیر	یک طریش تربت این زیر
در آن تربت بهر پرش	در آن تربت بهر پرش
که چه بود رنگ سیاهی بر د	که چه بود رنگ سیاهی بر د
بست در آن روز بهر خاک	بست در آن روز بهر خاک
آه چون شیرینان در د	آه چون شیرینان در د
سوی جسمم حرم کرد کار	سوی جسمم حرم کرد کار
سایه ترش با که در آن عود گشت	سایه ترش با که در آن عود گشت
بست زمین ترش آن خاک	بست زمین ترش آن خاک
ترت او گامه نورانیست	ترت او گامه نورانیست
بآب و گل او خبسی سرور	بآب و گل او خبسی سرور
در زانکه است پرش	در زانکه است پرش
هر که نقش ربی و شکر کرد	هر که نقش ربی و شکر کرد
یک طریش تربت این زیر	یک طریش تربت این زیر
در آن تربت بهر پرش	در آن تربت بهر پرش
که چه بود رنگ سیاهی بر د	که چه بود رنگ سیاهی بر د
بست در آن روز بهر خاک	بست در آن روز بهر خاک
آه چون شیرینان در د	آه چون شیرینان در د
سوی جسمم حرم کرد کار	سوی جسمم حرم کرد کار

خبر و خواجه فضیل عیاض

دشمن نه شمشیر ایوان او

هر که بد انجار و ورور یافت

بکفرش از دمه صدق و صفا

مقبره پاک خدیجه در دست

فتحت انصاحب یار نبوت

بست دیا که اعیان بی

بله در آن نکته آسوده آ

هر که نباشد تدش در بهشت

بست در اخبار که رخ سپین

ارض معلا درین صبح

هر دو طاقی و ملاحق شوند

روشنه آمد به بهشت کن دین

سر فلک برز و دستان او

فیض دل از دور که او میست

کنه حریم چه م مصطفی

نور و صفا داد و نتیجه است

دست آن عرصه دولت اثر

لیک نهان از نظر هر کسی

روی بجا که کشش سودا

سر خفا ده است در آنجا

کامه و از حق القیش بوم در

کامه و اندازد و معنی فریج

باصبح و خلیل علانی شوند

سر طبع این آموختنای شست

دشمن عمار و پیام سر دشت

منظر محبت پروردگار

تا که از آنجا که غایب است

که ز حقیقت آید که ای لوح

حکم شود که آنچه ز پیر و جوان

بر که در آنجا شده و در آن توش

چون دلیان طالب محفل شده

بسر و زخمیر بسته م قنار

از پی برزم طرب اخرا ایشان

ساقی ایشان شده غلمان در

ساده و نشان که ز تپ طبل

تو که نمایان هوای شست

چشم بر آید و دل و جان در دشت

نظاره نشان شاد و دل شیدا

رحمتی مدور مایات است

بچه غایب است که می جو ج

بگذار اموات و ایشان نشان

کاستن فردوس شود یکیش

لی طلب آن خمسته حاصل شده

ز اطلس و پشخاب کند باطل

سید و شده بر صفت سالیان

که قند چو شراب ظهور

بر عو کشان از جمل و طبل

در غزل

باغبان چون بکباب آمد

گشته شرف بنفیم بخت

این همه عسکه از دکر است ترا

در پی آنست که در راه دوست

ای دل اگر ترک علایق کنی

بکجه تم از خویش فراتر نمی

گرچه تو در خطا بر نهان کنی

صیقل آینه دل شوی

راهبه کوی عبادت بری

هست ز اوصفت کسب هم

حسین ز کشتن نفوس می ترا

مرغ مستمن بستانب آمد و

فارس از اندیشه هر خوب در

از کز شش روز قیامت ترا

آمد چون مغرب و زنی ز دوست

در ره او خدمت لایق کنی

بر مقدم پیش روان بر نمی

در همه بغیبت ایشان کنی

در ره دین سالک کامی شوی

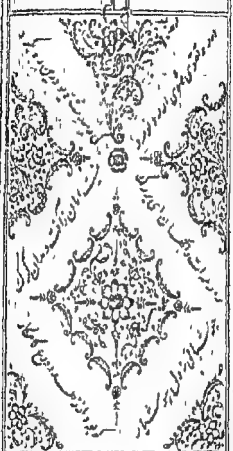
کوی زمیندان سعادت بری

به که شوی واقف کرک درم

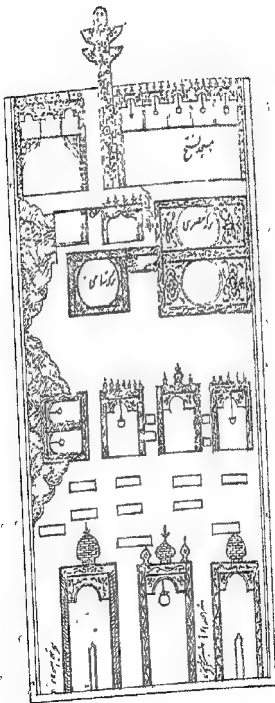
ایستادی دور ره سولی ترا



کرک پی قصه نو و دیو بسین	کرد و بسره و سوسه و سوسه
--------------------------	--------------------------



چرا این خفته شدن این شد	زافت کز این به این و این و این
به تو پیرانه خنده است	تو که نیاید کنی او فاش

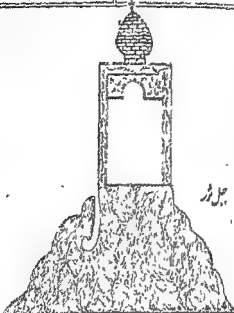


در تعریف کردن جیل نور و نور که دستان غلام است.

نور و نورانی سلامت در	مهر و دو بر چرخ یونان که نور
از کمرش اصل و جفاکین بیا	در کمرش قرص در آفتاب
مهر کند یک وی بر نور نور	قند و شیرینی و شکر بی طور
اصل اگر شد بیدستان پیغم	مغلف او شد و در پیغم
آن در یکداز بی پال امان	کرده و جریاوت در و جاکو
قند آن که در اوج سلامت	پیکرش ساخته غلام حرمت
از دیر حضرت مریت آن	مهر و انوار بکلیت آن
طلعت جبریل زنده و نور	کرده و در آن غلام پاک متول
سینه پیکش چو نور کرده شش	شسته و در آن خانه باز ارض
از سبب تحقیق به عالم نبود	او در کینه معنی کسود
از سببش در نخته و شکر	یاد و عجب از آن که اکبر فرغ

راست بمرحاج خانی رسید

برگردد و همچو شایان دید



ز دجل ژدر بر افلاک سپه

فرسخ دیگر ز سپهر دورتر

نیست ستخم ز زمین که دگر

آمد و غایت فرونگه

کرده بنی یکد و شب آبخا درنگ

هست دین که یکی خاک

هجرت از آخا بدینه عیان

آفاده ز آخا بدینه عیان

زان شده مشهور جهان عوالم

آورد آن دقه آرنج پور



رسیدن بنا و خواندن این دعا

چون که رسیدی بنای بنو

ای شده در راه حج هر روز

اَللّٰهُمَّ هَذَا بَيْتِيْ هَٰذَا بَيْتِيْ عَلٰى مَا مَنَنْتَ بِهِ وَ عَلٰى  
جَمِيعِ اَوْلِيَائِكَ وَ اَهْلِ طَاعَتِكَ اَجْمَعِيْنَ

و اینجایان که زمین من است

بار خدایا کن در غایت

تا زوکن از آب شیرین

سیر نماشب و فردا در

از پی نبی رخورد و رانم

هست فردا آمدن قاطع

تنبوی کن بن از در پیش

ز در آخر شد و شب در سپید

تد طالع الصبح و سبب الشمال

بار به بندید که فرصت نماند

خلق همه را حله را کرد و تیر

این عرفانت که بدگوی حق

فرسخی اندک می منایشته

عرض وی از سینه خجاست

ایک بر دست نارض حرام

بگوش بین ز تو اخل خیار

محل پرداخته از یب و

بگوش مجمع شامی تمام

روز در گرس کند نگرش

خانق صحبت که دارد کید

اقرب الوقت الی ذوالجلال

تیر برانید که حلت نماند

همچو سپاهی که خد در گریز

هست گریز همه تا سوی حق

مزدلفه روی نماند در

هر که در دستش کار خویش

هست همان قافله را مقام

روخته در کسوت مصری تنگ

بر سرش افراخته چرخه

زیشان ز طلس و دیای نام

چل مشکین دگر در میان	بر سرش از منوخره سیاهان
از چو حسد قافله دهن دگر	ز آب جات آمده سر زان
در یک چند بنجام	کابکانت و جواهر دان
ششمه پیش از پای چل سر ز	تب سر از عین منابر زده
آن چلی کشتی سر فاست نام	بشنه در ز جلال نام
پرو و اندر حمت حق و منش	انز و لکت جمع به پیرش
مایه آن در غرضات جهان	مید چانه ظل آلمی نشان
کریم بهرست ز جلال افرا	لیک بعضی از همه بر ترست
چون حجب واحد حق خفور	آدم بهشت در طاعت پرور
دان همه سبب حجب بی	خبر یافت نتوان کرد علی
بست بهشت موفقه چار میل	قد موافق بهدی قال و عمل
لیک از آن چانه نشان مبد	دوست خرب جیل و در پیم

<p>بجز زمین عرفاتش علم به روق آمدن انجار است قد و قنست و دویل میان هست موافق همه زدیک و دو وادی عود است نمیدورین خل و قوش زو محسوب نیست</p>	<p>ساخته میریل این آفریده قد زمینی که موافق است لیک بقول حق می زبان لیک بر شاخیان بی تصور سجد نمره که در آئی سپه زمین به روق فایان و محل خب نیست</p>
<p>آمدن از راه بسجد نمره و خطبه خواندن</p>	
<p>بر اثر نامه پیغمبر ان داخل مسجد شود فرصت نما انس که قدم همه بر بوی هم جمع گذاردند هم ظهر و عصر راست جوار شاخ تخرعند لب</p>	<p>نقد روان جانب مسجد بران وقت زوالست فرو گیر بار خلق در آن جمع به بلوی هم نظر ندانند بحسب و بقصر خطه کند بر سر منبر خطب</p>



<p>در به تو ذل نمون کند در حق          آن کس که این کائنات آتش فروز          گشت سپهر نقره را محل          دوزخ و منت که تفسیر نمر          گشت عیان از شب تلک ماه          سایه کند هسته از بفرق          درفش آن جن خود خرم زده          غاثر یا نوت سپهر برین</p>	<p>تخته دارد وی دستور درون          جمع شود چون که بحسب مانه          منج آدم بشال جیل          که که در سپهر زده خون کج          که که در دست زده دودا          نزد که کشاید زدنش کلابی          به که رفت که آیه          بست عیان از نظر الین</p>
<p>از مسجد بیای چیل آمدن و خواندن دعا</p>	
<p>تا دروان ساز بیای جیل          از سپهر اعلا من بخوان این دعا</p>	<p>خبر که شد وقت دعا را محل          چون که نظر بر جیل افتد ترا</p>
<p>اللهم اجعلنا عبادا و اولادنا من ذریتک و عبدنا من عبادک</p>	

و علیک

عَلَيْكَ اَعْتَدْتُ عَلَيْكَ كَوْنًا وَاعِيَتْ وَوَجَّحَكَ

اَلْكَافِرَةَ اَرَدْتُ فَاجْعَلْ فِي يَدِي الْيَوْمَ وَتَكُنْ مَوْجِبَ

سیر بر آن جبل از هر کوه

این مرغانت فراغت گما

که بگو امروز فواید شدن

بر خزانده سیر سوس دست

فصل قناده همه بیلوی هم

بخیل دوست دی امانه

دانش از خیل شتر فوج فوج

کوه چنان دشت چنین ده براه

دست دعا نیست که بر آسمان

دست نهی پای می پستی

رجعت چون بیک بهم کوه کوه

هر کسی امروز بگو دست است

جان نکند فکر صلاح بدن

باش که انشب تند و فردا کند

پهلویان رونقه باروی هم

بسیح بر خلق نمودارند

کنه خود را که در یقه بوج

راه روان پر شده صبحگاه

دانه سیر سوس زمین زمانست

کوه و زمین جمل سستی در نهی

زین همی کب در بر آید نمود	خاست قیامت گزین نمود
دل بدرون کرم چه خورند شد	در شش بن برنج بید شد
شیر و شیرین بدین راه یافت	نکی دل دستگیر یافت
نغمه یاب حاکم ملکوت	اشک روان آرد از سرگشت
گشته بکن ز غم کرب آه	بخت حق بخت از آن بیاگاه
جمع غم آرد از دل شکست	هر ز خان کرده بدین شکست
سوز درون چن که بگریه آید	سخت بر چرخ ملک بگریه
از غم دیار کرم که آید	بغض غم بخت بر آن کرد
که بیک کردک طوافش	بحر حق کرم که در پیشش
رو در غین آتش ملک آید	برش بر آورد ز بسفید آید
قلب نه بین اختر برج وجود	بهر حد امکان سما بجه جود
رو در چین بود که در محب	چون که از در که اشی طلب

در مملکت و طلب از غیر دوست

چرا که در آن بزم جوین قلیل

رحمت حق است کران باکران

چرا که درین وقت بد انکار رسیده

بارگناه از همه کس محنت است

گر می این گورده کسیر اثر

در دی دل رقت با لودگی

طلعت زنگ از رخ آینه رفت

نیکی نب محبه که رسیده

و در برون آمد از ابر سیاه

برده مانع از نظر جانک شده

و نیک خوف از رخ نه دور گشت

گر می محبت و سیاحتی دوست

بست در دستان پندل ایل

چون طلب دسایلی آید کران

بار و کر آمد و از نو بدید

در نیمه چون بر کن ز شاخ خست

خند وجود همه را کرد دور

گشته قسح بر یک زانو کی

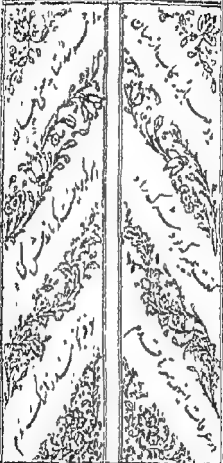

از نه دل محنت دیرینه رفت

کرد افق تبسم سعادت مبد

گشت شب نره از آن چاشنی

چشم جهان بین ز بیل پاک شد

سر بر اندر تو خود نور گشت

<p>حکایت آن که در بر</p>	<p>پشت از آن که در</p>
	
<p>مردم خشم و درون برین</p>	<p>وادی عزت و کادی عشق</p>



خلفی میر باد کنه رنج	در حسد از جای پرانج
کشتیک روز بار کن	روز چه صدق نهاد برام
چو که سپید شد در اطله	زود بمیرل بر سه فاعله
بهر شش اینست کس بدنام	خلفی در آینه باز حسم نام
از چو ناست که گوی دست	او سبب نیت یاد شکست
که کب آبال از آن شهید	شام چنین برود از صبح عید
شتری در حسد بیامد	دارد از دشمنی فرخندگی
شکست خطا فالر است	که از غیاب و حبس است
مست غربت بر او دل بد	شام غریبان در است این
دایره و لقا از نالی چنین	ای نباید ز قفسی جز چنین
از حرصات آنکه باغ جهان	روی نقد چون بر دستان

رسیدن بر دلته و خواندن دعا

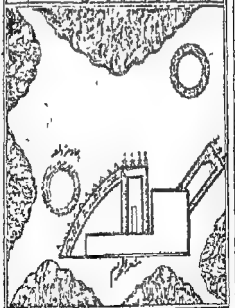
خانی تجسان چه عجم و چه عرب	بالب خندان و دل بر طرب
چشمه سویی مژده ز روختند	برخس آن باد به چلو بوند
چون برینش که زانقد ترا	به که بخوانی برین از این دعا

اللَّهُمَّ هَذَا مَرْدٌ لَقَدْ جَعَلَ فِيهَا النَّفْسُ مُخْلِيفٌ  
كَتَابِكَ حَوَالِجٌ مُؤَلَّفَةٌ لِيَجْعَلَنِي وَمِنْ دُعَاكَ فَاتَّجِبُ  
لَهُ وَتُجِبَ كُلَّ غَلَبَةٍ

باد فرو کوبه در آن مرطوب	از پی بی توشه و از راه
بر که بود مقبل و بیدار بخت	انگذا آبخاز پی خواب رخت
خواب که دیدست که غفلت بود	صفت روح آرد و غلبت بود
دیدد آن بخت که غنوده بود	کردد و طالع و آنجا غنود
در نه پلوی توان خاک زیر	به بود از بر سنجاب کیر
چو که تندی پاک ز آلودگی	از پی پاکی بود آسودگی



از پی تجسس چه آسایش است	در عزت است برتر آسایش است
بپرد سنی که بکار آید می	بگردان شب بنهار آوری
در گفت او بگویی باز ذکر است	بیزبان سبک و زبانی گوشت
در روی آینه مرد خاموش است	در آفتاب و درخت گیان کهن است
تا که شود صبح نورش قیام	به هم آید و درش قیام
کار خج خود بطلام آوری	چرخش در قیام آوری



چون بوقوف از سر صدق تمام / تا نظر شمرند و کوی این کلام

اللَّهُمَّ بِحَسْبِ مَعِيرِ الْحَوَامِرِ وَالْبَيْتِ وَالْشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْكَوْنِ  
وَالْقَامِ بَلِّغْ دُوحَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاصْحَابَهُ  
مِنَ الْجَنَّةِ وَالْأَمْرِ وَادْخُلْنَا ذَلِكَ الْأَمَامَ الْجَائِلَ وَالْإِيمَانَ

الحمد لله بسبيل التبيد / بر همه میمون بود این صبح

این چه صباست که شصت / بنده شد ازاد صفار و کب

فراترین صبح سعادت قرین / خاک خاک را شده نیر حسین

پیشتر از صبح سعادت اثر / داده ز فرخنده کی و خب

خبر که خوشید علم پوشید / خلق چه بخت بد همه شد نابید

باکت غیر آید و محل گذشت / که بیکانند درین پهن دشت

کس نمکد محبه کس انتظار / شوق منابر دوز و دلها قرار

سوی منار این و گر هست بین / گرمی بازار قیامت بین

بس که بود غم فوجش خروش

بس که بزم بخت به میان زد

اشتی سرخ کائناتش دوش بست

رد می دهند بیت که با که

طنطه جانده مصری حسین

کیسه برافتنه دین در گذر

هست می تیز دارستان

کرد چرخ دشت زخم فروز

جنش سیمت حسنه باز کرد

از دل ایشان شد باز کرد

گشت در غمت غلغل خلی که من

گشت در غمت ای ناکان من

گرمی با دوشش در آن آتش است

گردد طغیان چو شیر مشک

دست نکت در زبان بخت

بر که نمی گیس بر آید دین

فارغ داند از دست و زبان

جان فرو شدند غم دل خردند

دو تکی این کریم باز کرد

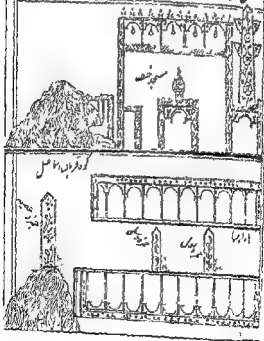
آید نشان باز در دین کرم

تعریف مسجد خیف در غلغل و طغیان و طغیان

مسجد خیف است منور و منیر

نور و دود گام رسوق منیر

خشتش بخت همه غنیمت	دست آن فتنه صحن
از دلش آشی آن ابر و باد	سیرمد از چرخ بهر باد
که در عجبیت مسجد قریب	در نقطه اهل نظرین حبیب
است یکی غار در آن از صفات	آمد مشهور پی مرسلات
در عقب منابر شمال	سر زده کو بی است با وج حال
دامن آن کوه زرب جلیل	آمد قریب آنکه ابن خلیل



نعل کی است بجان از خاک	بوده سوسی جگر اول کتاب
آنگه بود بر عقب پاسبان	پس به گو و آید و نوازی او
سنگ برین آید وادی یکی	از صف آن معرکه یادی یکی
نم که شمشیر غزایزند	خز که بید قایمیزند
سی و طواغیت چو بیت	شد و سنگ پان شب
هشت گشت سنگ بر آن یل	یل چو پردی غزایل زن
بسته خلیل از پلست باں	که ده شیطان یمنش بر
سنگ بر در و درالت خلیل	که ده توجیحی اسی طویل
اک غنایل نود و شصت	دی نما اول دست بران عجب

قربان کردن زد و یک کوه بازار مینا

بار در آن کشتی که قربان کنی	بر چه کنی کشتی که با جان کنی
تخت و تار کعبه جان من	کردن تسلیم بفرمان من

دست چرباشد که از خون چکد	خوش بود آن که دل محزون چکد
جان که ز سهرابی جانان شود	بیعت تن هست از آن جان شود
ساعت این عرصه که لرض مناست	سر بر این دشت قادر مناست
کشته دین بجهد و قربان بسی	کشته بخون تیغ کف همه کسی
هر که کشته شد شمشیر دوست	لاشعه هر دو در بار جان داد
سرخ خون آبت ضحاکست	کشته شود اینجا که قربانگست
آفتاب جوینده که احباب دارند	جان بفروشدند و غم دل دارند
کلیط نفس آید خونها بجوش	وز طریقی جوشش کالافروش
هر کسی دهنمت آتای خویش	نمود بدور خود کالای خویش

### سر تراشیدن و علایق دور کردن

هر کس از تیغ و خرد وادرسر	کرده ز سپید علایق بدر
دور تسلیم و رضا پیش گیر	دور دین ترک سپیدش گیر

سر بر شش لعل که واکمیت	از کج چیا بدین رو کیمیت
بدنکی این سه و گر آفاذ کن	از بدن خویش کن باز کن
جانم خود بدستان اندر	جان تو ز تو دوی تو روز تو

### فدیه دادن و حلال شدن در اینجا

برو نه کنن چه سیاهلال	غیبه و دخول که کنی با حلال
هر زنی ما که شده لازم ده	عده کشای کن و بشکوه
سودگر باز که تیار شد	یک بیک را کان همه در کار شد
بشت که اینتر و یک که مقدر	پاره کن از یکدگر شش تنید
در کنش ذبح با بیان سپار	پس بساوی دشمنان آغیز

### آهنگ بطواف افاده در صبح جمعه است

ای که بخت خود آورده	بره سوی مقصد خود برده
نام نه صبح سعادت رسید	بر تو مبارک بود این صبح سعید

حاضر و حاضر آن بر بختون  
 ای که میفانت که است فاد  
 از کرم خالق اکبر را  
 بر می داد ساخته و بیج و خلق  
 برده سویی مقصد و مقصود را  
 خیر و بدین صحن منار و زخ  
 احمد و سبای احمد زو الجلال  
 در پیش اندوی اداست  
 این که چه سان جز خلائق ندول  
 در پنهان و در باطن  
 باطن اطراف حرم کشته جمع  
 در پس فاست و لجوی

ند که از احمد امج خلتی بود  
 دولت احرام را دست داد  
 گشت و قربین بیت را  
 و ز کرد و منج برون کرده دق  
 آمد و محمدیم بحیم آله  
 و میدم از خون و کشته بحر  
 و در زبان ساز و داری مجال  
 سویی حیم حرم او کرای  
 کرده برون قید علایق ندول  
 سویی حیم آله و با صد ستار  
 بر زده پروانه صفت کرد شمع  
 طوف کمان کرد و سر کوی او



مردم تعلق بر قلعه دور پس	بگوشه ناظر آن فرود پس
کرد و یکی بوم و پر دم علی	و آن دیگری آید و از خاک بی
چون کرد خایت بخرید زمین	و آن دیگری آید و از فضای زمین
و آن دیگری شود و قدم چند سال	تا که رسیده و بحریم وصال
صلح بر این و مرا حل بسی	مکمل بود و خدی و سنانل بسی
کرد و در این خجست خادست	و از قح یاس فادست
ماده بر میوه حسن ان اسیر	کنده اسیر ستم چرخ پیر
تا که چرخان بگر خورده است	راه بر راه طلبش برده است
در پی این کلین و نهان اثر	و از صف دانج هر بی و عکس
رخت اینین باغ برادران برادر	برده بدل از غمشش او کار
شکر خدا واجب لازم ترا	که خدا برود و دولت سرا
بای سلامت زود بر شک گوز	روی خفا و پنهان نبار

بجانب عقد گذر آورده - در رخ مقصود نظم کرد

از گرم سجد بجانبیت - ختم شد ارکان سلامت

عمره بر آوری و حج نیز هم - پاک شدی از همه ظلم و ستم

دانه ز کار تو طوافی دکر - خیزد کن امروز مصافی دگر

شوی حرم قصد اقامت تیا - در طلب کنج سعادت دریا

روی بسته بوسه زن بر زمین - چشم تحیر کشا و بر بین

رو بخرم کرده خلائق همه - گشته حرم باز پر از زمره

شعله زده طلعت شامیش - تازه شده خط غیامیش

دامن نازی که بیالازده - بگردل عاشق شیدازده

به چین بسته که تادکر - جان کند آویزش بندکر

برقع زرکش که فلک هبره - کرده دل عاشق مسکین کرد

گفته ز خاکش دو جان شکو - غم شده چرخ از شکنجی او

الشيخ محمد باقر المجلسي

بہارِ باغِ اقبال

سرکارش کو یک آمان و دولت

آتش اوریں جمہ و لیاک

ہنگو درو آہ غلطی باغیں

وزارتش لغات عربیہ

دوسرے زندا میں ہم پر نقل

واسن اور کفر و مہم

روزی تفریح بخاک

چشم رضا که نگذرد بر تو باز

حسن خاندان و خوش بخت

ایک جہلہ کی دریا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المصحح جان مسود و دوا و پزیر

از سیرا و روح و کسب و کار

المؤيد الحق في الدين والخطاب

اور یہ نماز میں نہیں

خال پیاہنس جیرواہوہ

بیچ و کرکون نشو و مال

انگیزد و این لطیف از کس

وہو اور فاضل محمد بن ابی بکر

فلاحیت حسن عزت

پروچان نیس ویکتوری

آئین تن در خمار و ذرف

که پودش روی این روی نیست

نیکب بود و عسله چشم سر

روی نماید بود در آن جان

روز قیامت که بر آید نظر

روی بچهره ندان ز غر و پس

نمانده کیسوی در و کرده باز

بعدی هیش که رسد آسبان

گفته خورشید جانانیش

همه بر اشک که دافش

کرده بخوری عجب بزد و آه

با همه زیبان صم موشان

بر که گهی گشته به پیرانش

مرصعی مددک آن روی نیست

چرخه خویان در دست این در

طایف خود طلبد ز آسبان

از دل مجروح ز نزدیک دور

باد و فرار و مغنی و کوس

خاک در داوشده اهل نیاز

باقی از روی سپه حاجیان

گفته ز خانه قربانیش

در خجسته ز پیر پیرانش

کز دل طایف زده هر جگاه

بطره کند دامن غرت کشان

دست نمانده در دافش

بر کس از آن نیست که نیست	با همه نشان روی نختند
و این کل را بدو غم از غم خار	همی از بخله قوتی و دست
سی فانییم بر این طواف	ببرش گفت که دلیر میخاست
که از غم و خلق جهان مانده	ای بیاد علم آخرت
در تکه بود بر چه غرض این طواف	پای ز سر کرد و آرد مصاف
یا فانی از طوفان دست خست	چو کند سی طایف دست خست
بار و کر باشد از او گمان زار	سی گمان پیش نهادت داد
تا شود از احکام هر چه اگر توانم	و نه بی سی بی حسد علم

بجمع کردن از طواف خاصه بنا

به که بری باز بسوی پشت	تا بجای سی و طایف انجا
از عقبت این دوش آید و باز	تا که درین متراکبش فروزد
و این پرستگ زین بر کر	بگو که شود صد زوال و کر

سک بشکانه و در عینا میل	میستیک ناکش بن بر سه میل
فامه که آید ز بجمه سوی سبک	بازی نیست دیدن در لک
روی بر جانب بیت الحرام	در رسم قهر از وقت تمام
روز و کربانه و باست سبک	در ذکر شب شود آگاه و نیک
استواری با سکن این خانه لیک	مشبه آفتاب بکمدار نیک
شوق فروزون کرد و از آتش که بود	نگر رسد دیر بر درخت زود
در بیان مجاورت که و بجای آوردن آداب	
در حد و سبک زدایر شود	هر که درین کوی عباد شود
آورد از شوق کار و روش	می سر زانکه کمال ادب
آورد ایام خود این عشر	بفضل چنین منت کرنین بیشتر
ماند چو از قافله خود جدا	در هیچ زده ردی هر که را
حرمت این ماند نداری نگاه	بنت جز این وجه که بنگاه و کا

زده شلیک فلان کی

که که پیر منسل سیکه

چون طراش کند اندیشه

شیر و آفتاب یاری بکاید

کردی از آن آثم و جانی ندی

بستلی قید حساسی شون

رند ز مدالی او بیاسیه

غیت نشان جای چنین غای

در طواف و دعا و ذکر و غیر آن

هر از جدائی که نبیه کسی

نیز دوست از شب حیران بی

عاشق ملوخته در عجب یار

آورد و غم مجد شب بد بماند

کس نیکدخت هجر امتیاز

مرکز جدیت میان بود

روز و رات و افقش ز پس

ناله بر دلی و غم یاد در پس

نزدیک کسی دید نهی ای های

وقت جدیت از آن خاک پای

بخت کجاست هم فرو شیت

بست کنون وقت میرد شیت

دل مصیبت کس افتاد و طاق

کرده فراق و کسی از اشتیاق

بخت بد است اجل در کین  
 بافتن آن دل و پنج صداع  
 ای کل باغ ملکوت الوداع  
 جان جهانی و به از جان بسی  
 ای کل شکیں برای عجب  
 در صل و نالش بوخت بداع فکر  
 اگر ز به راه طلبت جان خدا  
 دوری من نرود ضروری بود  
 روز جدائی که خرابم ز تو  
 که ز تو آم دور کند بخت بد  
 ای صبا دامن کل بر فغان  
 طالع از اندیشه صوت و ادا

فاکمه و دل صحنی اینچنین  
 میروم اکنون بطواف وداع  
 ایوی تو جان را شد دقت الوداع  
 قطع ز جان چون کند آسان کسی  
 قطع وصال تو کند خدایب  
 تا در کش تخریب آورد بر  
 می شود اکنون ضرورت جدا  
 روز ز کراخاقت دوری بود  
 کاشدم لروی تا بم ز تو  
 هر تو ام باز کشد سوی خود  
 نکت تیرب بشام رساند  
 گفت حدیثی ز زبان و وفا



کای بند پاک از همه آلودگی	دانی نیست چنانچه پاک و دل
داد و بلا است حش	مناقه هر هم بگزینش را
شبه وجود تو مفقود شد	بلکه ترش و ترانه می شد
آینه ترسم که بر آید عجب	فرقت امر و غیبت عجب
پانی بگرد سر خویش	یکدم از خویش فراموش
سکه زن آن نف که آرد	در نه زار آورده پس باز
از زبانی بکند چو خواهی خرید	جامه زرین غنچه بخوای درید
خج و خرچند که دین دارد	خج و خرچند که آن کبر است
بر دق فرمان نوبی عرشا	کم بود از مرتب ملک کار
فکر کن آن نامه که در دهکده	بخت کار تو سود و زیان کار
نامه که در دین شکن برده است	مهر و سی از غلام خمیشت
برند از آنس شوق تو دور	در بند لبت که تو بخیر زود

گر می بین کوه از آن آتش

این ره عشق است نه راه حیا

میرود این دو سهر کوی دوست

نقص کف پای شتر برده

طرز را نیست که در راه بدر

بدر که کامل بهمه باب شد

طیبه که شد مغرب خورشید بود

زردی روز آینه مغربست

شده که محل مغرب ج رسید

گفت که آن بنید و ماند بجای

نیت تفریح که نرا نیست

گند خضر شده پید از دور

پاک کند نقد که در وی خست

زاد وی آن بد که کنی از نسیان

فرصت جان باد که معراج است

داد و نساها زمره چار و دو

روی زمین گشته پرا ناگاه بدر

منزل خورشید جهان تاب شد

زردیش از وادی صفا نمود

مغرب خورشید جهان غلبت

گفت بد خضر اند از آنجا بدید

گر همه که هست در آید ز پای

پوش ز سر میرد و دل ز دست

محو از گوشه تنگی طور

و نیکست گزاف است

کند خست چو پیر پستی

شد در بیت نظر باز کن

ای ز منقح شده است نغز

خامه می گزاف آید کهن

این همه احیان زارن آید

زین نغمه خواند و آید بخت

لعل کجا آتش چو کجاست

عرق دامن آید هر گشت

بال هم برین در پرواز کن

یت تراقت تاب سر

بر کندت بوی می نغز

سلا این می شد و نغز ز خود

آن می در نغمه کرد و دهوش

که منقح



بجز مغال بهت این سیکده

بگذارد این بخودی و با خود آبی

عین ادب شوزتدم بهر

شرطه نیست که از کرد راه

آینه پاک کعبه از غبار

چشمه زشت که چرخ کرد

پیش کش نیست بد و نقصا

لیک در آنجا ادب آید بکار

چونکه زنی بر در باب اسلام

جای نرست اینک تو پامنی

دور شو از خویش نفس و هوا

چونکه در آشی بسوی روضه آ

بر سپهر جم جام مرفیع زده

کافیه زور سول حسدی

تأسیری از بهکشان کونظ

یا که بشوید تن خود هر در راه

ناست اثر شود از روی پای

کرده روان از نعم آن درود رود

بهر چه گشت بدین اسم خالص

یعنی ادب آنجا نرسد در شمار

نفره بر آرد بصلاوات و سلام

پای نهانی که کجا مینسی

انکه فی المقدس وادی الطوا

از سر اخلاص بخوان این دعا

دوب که آید ز راهی بست	نست بخش چه عزیز بست
در سر پر لگه است خاک	بای کرد است ملک بدست
هر که دلق روزگاری بست	بعد از هر زانده دوست
نمای آن در طرف زبیرت	در طرف تو را پیوست
سبزه حیرت است در آن	سلم زاده آسمان
بای تخی زدن بی بر سرش	سایه عرش آمدن بر سرش
پای او نیست که باشد برش	تخت زده بر کوهی عرش
رو سر محراب بی در نماز	رو تخی انجامه زمین مشایز
هر وی خوابان جهان خمارند	کشته ز بعلکست کم ازند
آدمت از کیه چید ز بان	لب کش از سر سوزان جوان
ترکیب بند در صفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم	
السلام می نید اولاد آدم و نسل	السلام می سرور افراد عالم اسلام

السلام ای آنکه از روی نور روشن شد جان	السلام ای چشمتل مرات آدم سلام
السلام ای آنکه تا بوده وجود به چکس	در حریم کبریا غیر تو محرم السلام
السلام ای آنکه از این علین تو دارو <sup>ن</sup> نف	با همه قدر بزرگی عرش اعظم السلام
السلام ای آنکه تا بوده حساب خود	کشت زار هستی و بود از تو محرم السلام
<p>بر روان پاک تو با داز ما سرشکان</p> <p>هر زمان هر ساعت دهر لحظه مردم السلام</p>	
السلام ای آنکه آب سمان لطف وجود	السلام ای بجز ایجا دو اظهار وجود
السلام ای منظر حق منظر اسرار غیب	از حق ظاهر بود در دیده اهل شهود
السلام ای آنکه از رحل المین هر تو	خفت خلقت نمی شریف بود از تو بود
السلام ای آنکه از ایجا دو کوک	خروج و دوا از الوجود مقصودی نبود
السلام ای آنکه از اتفاق که می با خدا	در شب معراج به استخار گفت و شنود
بیکم گشائی و یکم بت هر دم سلام	بر مید کجوا بایسر و حالیه مقام

کار و صد چندان مایه بستی	از قربانانده الله ستم را یکی
در صفت حسرت ربانیت نامه معلوم	
<p>بشخص که نین ابر کانه آورد نام          چشم تنبلی که هر یغنه بر بین          آن شکویم که در دم سالها در دونه          بویض که کین نفس بود الدلی بین          بسته ام که که از غلی زنده استان طبع          در دهنم که پس که بعد از غمت هر دونه</p>	<p>بشخص که نین ابر کانه آورد نام          چشم تنبلی که هر یغنه بر بین          آن شکویم که در دم سالها در دونه          بویض که کین نفس بود الدلی بین          بسته ام که که از غلی زنده استان طبع          در دهنم که پس که بعد از غمت هر دونه</p>
در وفاداری از زکات علیهم الرحمة	
<p>حق آفرینی که غم می در وفایت دنا          حق آفرینی که باسی را که خود به بود          حق آفرینی که از به فضالت طلق را</p>	<p>حق آفرینی که غم می در وفایت دنا          حق آفرینی که باسی را که خود به بود          حق آفرینی که از به فضالت طلق را</p>

در و نای حال حاج و شرف شدن برو جنبه مظهر

ای قدم از سر برش ساخته

پایه از دین ساخته

پایه دینی پائیده ثباتش

در محله هم در شش باقی

اگر کاتبان تو مسود بود

عاقبت کار تو محمود بود

بخت تو ز وقت بدراج سپهر

سود بعلین تو رخ ماه و مهر

شاید مقصود ترا رخ نمود

بر تو چه دیدم که ز دولت گذرد

ای شد محرم بحرم وصال

وقت طلب آمد و گاه سوال

لب کشا بگرد غای ثوب

هست و دین وقت دعا بآب

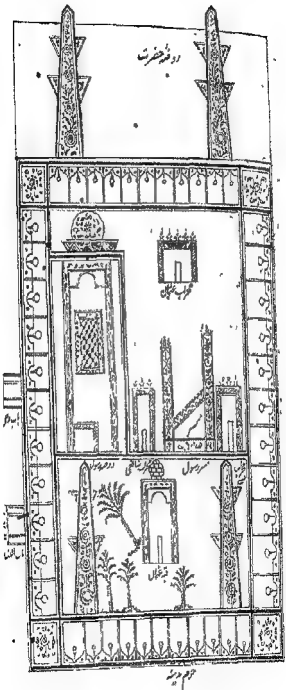
هر چه جنب و ثبات در دست

از صدقات بر سر تن سر در دست

بخت کس از دست نماند

بخت کس از دست نماند





نوحه بجانب اصحاب

چو زنده دار آن عالم در منزل	چو زنده دار آن عالم در منزل
بخت عالمی طلب از پادشاه	بخت عالمی طلب از پادشاه
وقت اسلام طلب از سمر	وقت اسلام طلب از سمر
از دم محمد چو باد میوز	از دم محمد چو باد میوز
خوش شده در نظر مستغنی	خوش شده در نظر مستغنی
کس است که علی اکبرین	کس است که علی اکبرین

نوحه بجانب قریه العین رسول حبیبی بنو

بار در آن سوی حبه و خرم	بار در آن سوی حبه و خرم
سوز دل شده و عین رسول	سوز دل شده و عین رسول
سینه و جگر زمان حبیب	سینه و جگر زمان حبیب
لب کنایه زاده دست	لب کنایه زاده دست

نمونه بود زمین بپای

هر طرفی نور دمدن زمین

این همه چون چشم دانا

چون که نمی برد در وازه کام

از ده دنان زمین که خود مرده اند

گر گماند ز عارض نقاب

بزدور در وازه که دین را در است

بند عباس که خط ایشانست

چار در از ورج نبوت در آن

از فلک جو دو سخاو گرم

پرده کشایم ز جمال سخن

خفته در انجوش هم از کیلی

عرش بین بین مقام رفیع

همچو نجوم از فلک هفتین

رفته ز خورشید همه در نقاب

ور در زبان ساز صلات و سلام

سیر کریبان عدم برده اند

تیره نمایند در آفتاب

معبود عظمی پیغمبر است

تبه از نور جمال حیانت

بجه سخا کان مروت آن

کرده قران چار ستاره بهم

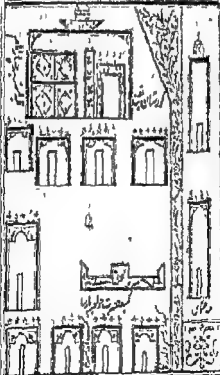
صادق باقر علیت و حسن

زاده معنی بتی و علی

چون بیان قاضی است	نه این چادر و کوی گیت
استبد عباس علی است	دود از آفتاب است
ملی کنم از جوهره ای	سنگی اگر بانی نه پرخ کنج
از عجب منزل این پرخ	کرده بنا فاطمه بیت الخزن
برون که گذر کرد عالم	کرده آن خالیستین منزل
دود و لاش چو کشتی علم	دود و از آن دود کرمی قلم
خون دل از دیده نشانی	هر شب کشتی و نشتی چون
آن تحریر چو کمانده	است میان این از آن دود
سوز و لاش چو غم افروختی	نشان آن لوح و قلم سوختی
هر یک از آن سنگ کجای	در ده محبتی حجر الاسود
سر بر آن سنگ بدو دل	سر دکت دیده از دوشغل
برپا آن که طریقی است	جز از وراج رسول خداست

ساخت آن کس بد فرد و بیا	حور که یو کند شش رفت و رو
باز به کام کرزان طرّف	کاخ صفا بکر و بیت شرف
نیت مجال قدم حبیبی	خفته در آن کوهر صلب نبی
کرده در آن مخزن غنبر شست	جای بهر گوشه طیر پر شست
کس بد عثمان که نماید دو	ز نیمه کیور و در زبان زو
کشته حیا پرده درگاه او	هست ز بس خیل ملک ز راه او
خیل صحابه چه بزرگ چه خرد	میش از آنست که نتوان بشرد
در ته آن خاک که کاهنادرست	آن نه بد نه است که چاهنادرست
مقبره اگر همه اینها جداست	مقبره مادر شیر خداست
پای جبارت منه آنجا دلیر	خفته دامن میشه یکی شتر دیر
یک طرفش ظلّ ظلیل حقیل	وز طرفی مالک امام ظیل
کان کهر محدن زر هر یکی	ز غنیمت ده زیور خود هر یکی

روزگار که عزت بخواب	بهر چه در سایه آن آفتاب
ایستاده خیزد و در استازد	روز قیامت که در تلخ قصه
از شرف این نند و نریمه ای	غش جهان ناند و هر دو نمک
چشم گشاید بدید او یار	سپهر بر آرد ز جیب غبار
خاک شوم و بر کوچه جیب	بخت کرم باد شود مغرب



توجه بجانب مسجد فبا و تخلصان

ای حضرة راه پدی مرجبا	خیز که شبنم شد و روز قبا
تا بقایست قریب و وسیل	طی توان کرد رهش بی دلیل
نخل به نخلست همه پی زنی	سر سبز آورده و چو در پیشه فی
هر یک از آن نخل چو سر و روان	از ثمر افکنده به سیر کیسوان
در ده هر نخل همه زرع و گشت	چون نشود رشک ز این شست
در صفت قصر رسیع قبا	کرده دلم پیرهن جان قبا
بهر رسولت کز آب حیات	لب لب استاده چو جوی قبا
کعبه بصد جای ز سواق قبا	ساخته پیر این عزت قبا
هست گرت بھر زوافل قبا	چون دسی از ده سوی مسجد خرام

بکبر شبنم کند اینجا تا دل

همه آورده و تقدیر شبنم





دل تخی از خون گشتم دیدم	من که بدر یاروم از کج بد
موج زند در دل من بحر خون	ناکسده ای آرام از آفتابرون
رشته کیدن گندم خون جگر	با همه معی از بدر آرام
گش توان بردی کج بکار	خامه کسه های صخار و کبار
خامه صفت تیز و کمریز بود	طوطی طبعم کهر انگیز بود
مینت دین عرصه سخن را مجال	از پس این آینه شد لک و لال
مخل خاد ده شد و سم شاخ شاخ	بار کیم ماند درین سنگلاخ
مینت در مکان زبان آوری	دم زدن از مشقه پیمیزی
به که دین نکه شوم لک و لال	گر چه ستم صاحب بحر حال
مانندی ختم نه استادی	ز بنوش داد سخن دادی
شاعریم بر تو شدی آشکار	ساحریم آمدی اینجا بکار
تا دهم معنی باریک رو	چونکه شدم در پی این کفایت

چند کی بوختم رسانم	آز میان پرده برداشتم
شاید معنی بدلم رود	نظری من از طلعت کن برکشود
جلوه‌ای کرد و ز باجم کشود	پرو گشاید از رخ و پریشم برود
کیه بود فلک مشکین من	آه از او باغ دل درین بین
آز سپهر چین نوکلی	نهد سپهر اشی نکل جلی
زین همه ایراد مشکست و کو	دم نزد هم نماندم روبرو
طوطی از آینه کز قیاس حال	آینه را آینه طوطیست لال
فلک بودم کمره که سبز فرست	آینه ام مشغول پیغمبرست
ساخته که طوطی و کبیر	طلعت آینه از بوی شکم
این دشمن می بوختم ام	بست خط هر چه در دستم
نمی آید آن پرده طلب کام خوش	محک از لاج کسان نام خوش
کرم سوزنی تو بازاد ج	تخم مخم تو سدا پدار ج



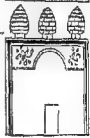
توجه بانب مسجد

پای نه دست شمار آرد  
جای دعایت و محل قبول  
لب لب ساده چو نه فرات

پنجم شنبه که بود روز چار  
مسجد فطحت بنای رسول  
بیر رسول است کز آنجا



صحنه الکوف



چهار کشته سیرت طاعت رسول

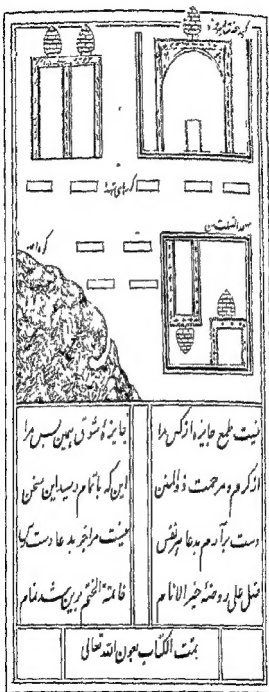
مسجد کوفی

نوحه بجانب زيارت شهدا

بسی غما باز که روز و کر	بر شهدای احسان گریه کرد
دل ایشان شده خونین گفن	طرح جنازه بدین خوشین
بوسی و فاسیده مرغا گشتان	غرقه بچون تربت ناکشان
مهر کباب سرور از آن زمین	تخم و فابا ریخار جسمین
واسن کردن کشتی گمن بوم	از آن سرپه نمی آید خون بوم
روز قیامت که بارند سر	با جگر خشک و گندمای تر
سسته بچون وی جواران کل	سسی ز سر بایتم خند کل
همزه که قربان شده و داد است	نیده هر جا که شهید است است
سرخس که دادند از خون او	ایکت بر کفن همه تسبیح کو

کوه احد غمت که کو هست و د

گفت پیغمبر که یحیی احد



جایزه شوقی بهین بس مرا  
این که با تمام رسید این سخن  
میت مرا بجز بد عادت کی  
خاتمه الختم درین شد نام

نیت طمع جایزه از کس مرا  
از کرم و مرحمت ذوالمنن  
دست برآرم بدغام نفس  
نعل علی روضه خیر الانام

بیت الکتاب بعون الله تعالی

